



سخنرانی سخاوت حضرت خدیجہ
حاج حسین خوش لہجہ

سخاوت حضرت خدیجه

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

اعوذ بالله من الشیطان اللعین الرحیم

العبد المؤمن الرسول المکرم ابوالقاسم محمد

السلام علیک یا ابا عبد الله، السلام علیکم ورحمة الله

و برکاته

«انا اعطیناک الکوثر، فصلّ لِربِّک و انحر، إِنَّ شانئک هو

الآبتر»

آقایان در آخر الزمان که الان است خیلی باید توجه کنند

که به ملامت مردم دست از ولایتشان برندارند،
بالخصوص جوانان عزیز. تمام حرف‌های من این است
که باید مطلع باشید بالخصوص جوانانی که باسوادند.
انشاءالله امیدوارم که سوادتان را خرج ولایت کنید،
آن وقت می‌شوید باکمال. سواد کمال نیست، ولایت
کمال است. سواد مثل جمال می‌ماند. الان دوست
محترم خودم یک جایی رفته، چقدر فرسوده شده.
جمال آدم را فرسوده می‌کند، هر چه جمال داشته باشی
[فرسوده می‌شوی]. اما کمال شما را به اوج می‌رساند،
بالخصوص کمال، کل کمال. (صلوات)

شما ببین خدا چطور پیغمبرش را کمک کرد. والله روایت
داریم اگر شما واقع در خط ولایت تمرین کنید، ما از اول

هم گفتیم، ما آمدیم تمرین ولایت کنیم. توان نداریم ولایت را معرفی کنیم. نه من توان نداشتم، تند می شود، من از ایشان و آقازاده محترمشان پوزش می طلبم که آنجا صحبت نکردم. دیدم یک قدری بد همسایه ایم. من از شما پوزش می طلبم. حالا شما حسابش را کن وقتی به پیغمبر جسارت شد، فوراً خدا حمایت کرد. ای حبیب من، آنها بی عقبه اند، تو عقبه داری. من سلسبیل به تو دادم، کوثر به تو دادم، زهرا به تو دادم، عزیز من، ناراحت نشوی. خدا می داند روایت داریم، آدم شرمنده است، شما باید یک قدری از زمان رسول الله کار کنید؛ یعنی مثل این کیلومترها که می خواهی ان شاء الله امیدوارم که، [مثل] این آقای مهندس که از یزد تشریف

آورده، مدام کیلومتر کیلومتر می بیند تا می رسد به مقصدش، یعنی منزل آقای مجاهد، شما باید دنیا را کیلومتر، کیلومتر ببینید. از زمان رسول الله از آنجا راه شوید، تا اینجا تفکر داشته باشید، ببینید از آن زمان هم دوستان امیرالمؤمنین را ملامت می کردند، تاحتی خود پیغمبر را. جوانان عزیز، مبادا یک وقت روی ملامت مردم، بروید حرف بدعت گذار را قبول کنید، فکر آنها که دنبال آنها که در این مملکت آزادند [بروید]. چرا؟ امام صادق آمد برود، دید یک خانه ای است، دامبول و دیمبو و از این حرف هاست، کنیزی آمد بیرون. گفت: این اربابت آزاد است یا بنده؟ گفت: آقا نوکر دارد، کلفت دارد، آزاد است. گفت: آزاد است که این کارها را می کند. من

دارم روایت و حدیث به شما می‌گویم، آقایان آزاد نباشید، بنده باشید. فرمان ببرید تا خدا حمایت کند. حالا ببین امام صادق چه می‌گوید، مریض شده، می‌گوید مریض شدیم، می‌گوید ما شدیم. نمی‌گوید من. چون که تمام ائمه اتصالند. شیعه هم اتصال به ائمه است. والله شکر تان کم است یا آگاهی تان کم است. اگر آگاهی داشته باشیم، اصلاً من می‌خواهم بگویم که این امام صادق یا این [ائمه]، [اگر] نخواستن این [ائمه] جهنم نبود که [اگر] این را نخواهی، [باید] جهنم بروی، اگر تو دوست سالم بخواهی بگیری، اینها هستند. ببین دارد می‌گوید جان من تو هستی. عزیز من، عضو من تو هستی. چرا حواستان این‌ور و آن‌ور است؟ مگر ما عقل

نداریم؟ قربانتان بروم، چرا تفکرمان کم است؟ حالا ما باید واقع [اگر] یک دوستی داری که از جانش دارد با تو حرف می‌زند، آیا ما از این دوست‌تر زیر این آسمان داریم؟ چرا دوست دیگر می‌گیری؟ چرا دوستی می‌گیری که باعث جهنمت شود؟ چرا دوستی می‌گیری که از اینها جدایت کند؟ اگر از علی، امام صادق از امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) جدا شدی، به تمام آیات قرآن از تمام خلقت جدا شدی. توجه کن! بخور نوش جانت، چیز هم بخور؛ اما حواست توی غذاهای لذیذ نرود، حواست پیش غذاهای لذیذ نرود. حالا ببین پیغمبر چه می‌گوید، می‌گوید: سه چیز است در آخرالزمان امت من را جهنمی می‌کند؛ یکی شکمشان، یکی فرجشان، یکی آمال و

آرزویشان. حالا شما حساب کنید مملکت دارد روی این می‌گردد یا نمی‌گردد؟ خیلی باید توجه کنیم، بعضی‌ها یک سوال‌هایی می‌کنند، من احترامشان می‌کنم، اما ناراحت می‌شوم، به روی خودم نمی‌آورم؛ اما ناراحت می‌شوم. می‌بینم کار نکرده. نمره‌اش کم است. رفته پی بازیگوشی. نمره‌اش کم است. تو باید نمره‌ات خیلی بالا باشد. چند سال است ما داریم صحبت می‌کنیم. تا باید دیگر لا اقل دیپلم گرفته باشی. حالا لیسانسه نیستی، نباش. دکترا نگرفتی دیگر دیپلمت را بگیر تا یک جا تو را راه بدهند. (صلوات)

حالا عزیز من، من حرفم این است که شما از زمان رسول الله باید بگیری همین جور که امروز به زبان ما

جاری شده، ما که چیزی بلد نیستیم، کیلومتر کیلومتر همین جور باید بیاییم رو به ولایت. آن وقت ببینی در این کیلومتر، این اینجوری شده، آن اینجوری شده، اینجا تصادف کرده، تمام اینها را باید توجه کنید. خدا که خلاصه رشوه برنمی‌دارد. هانی بن عروه، حارث بن عروه. هانی این بود که تا آخر عمرش دفاع از حضرت مسلم کرد. حارث این است که طفل حضرت مسلم را کشت. این چیزی نیست که. تو باید توجه داشته باشی حارث نشوی، هانی بشوی. اگر حارث شدی فانی می‌شوی. امشب دیگر من چه بگویم؟ خیلی آخرالزمان بد شده، باید توجه داشته باشید. پس اگر کسی شما را راجع به ولایت ملامت کرد، خدا حمایت می‌کند. اگر راجع به

ولایت ملامت شدی، امام حمایت از تو می کند. عزیز من، تو پشتوانه داری. چرا توجه نداری؟ حالا که به سلمان گفتند: ریش تو بهتر است یا دم سگ؟ او جواب داد. گفت: هر کدام از پل بگذرد، اما جواب این نبود. خدا یک دفعه گفت: سلمان [منی اهل البیت]، پیغمبر حمایت کرد. امام حمایت کرد، گفت: «سلمان منی اهل البیت». ای کسی که تو می گویی: ریش تو بهتر است یا دم سگ، به این جسارت نکردی به من کردی. واللہ، روایت داریم امام صادق می گوید اگر دوست ما را نخواهید، تو می گویی من تو را می خواهم، دروغ گفتی، ما قبول نداریم.

توجه کنید امشب چه می گویم؟ بفهم چقدر امام تو را

دوست دارد، چرا می روی مشاور می گیری؟ چرا ما اینجوری می شویم؟ مگر تو عقل نداری؟ به تمام آیات قرآن، اگر عقل نداشته باشی، هوش داشته باشی باید ائمه را در تمام خلقت برترین بدانی. حالا عقل هیچ چیز، هوش می گوید! چرا ما اینجوری هستیم؟ والله، من نظرم به حضار مجلس نیست. شما خوب به قله ولایت رسیدید؛ اما دلم می خواهد شما بعد از من جوابگو باشید. یک عده ای را در بر بگیریید به این مردم نادان جواب بدهید! من به شما امیدواری دارم. من در تمام وجودم زیر این آسمان دو تا حاجت داشتم، یکی اینکه دوست خوب می خواستم، الحمدلله به من داده، یکی هم انتظار الفرج. جوانان، من شما را خیلی می خواهم، شما را

خیلی می خواهم. از جوانان به حضرت عباس شرمنده هستم. اصلاً می خواهم همه هیكلشان را بیوسم. خجالت می کشم. این جوانان آمدند اینجوری خودشان را تسلیم ولایت کردند. تسلیم من که نشدند. از آنجا پیغام می دهد، زنگ می زند اینجا که توجه من به اینجا است. این اتصال است به ولایت، اتصال به خداست. آن اتصالش را من می خواهم. امیدوارم که خدای تبارک و تعالی از تمام بلاها شما را حفظ می کند. امیدوارم که ولایتان را حفظ کند.

من امشب باز هم یک خرده مقصد دارم. شما حساب نکنید، همیشه سلمان هست، همیشه خدیجه هست؛ اما خدیجه یکی است. خانمها مشاور خدیجه اند. خیلی

به من خدمت می کنند. غذا می دهند، غذا درست می کنند. آن چند وقت ها جان خودمان ما اصلاً ندیده بودیم حالا یاد نگیرید. دیدیم یک کباب آورد برای ما، کباب دوکی! من ننه ام دوک داشته! من دوکی حالی ام نیست که! دیدیم چقدر چیز خوبی است! من ننه ام چرخه می ریسید، خب دوک داشت. گفت: کباب دوکی، گفتیم خدایا چی چی است می خواهد بدهد برای ما بیاورد؟! (صلوات) حالا این که من می گویم، هم سلمان هست، هم اباذر هست، هم خدیجه هست، هست. یک خانمی یک طلا داد اینجا، الان حاج ابوالفضل حضور دارند. من بچه هایم را خیلی دوست دارم، اما این حاج ابوالفضل یک بچه ای است که خیلی به تدینش

اطمینان دارم؛ یعنی اگر الان برود یک چیزی باشد، یک دفعه می بینی پنجاه تومان است، می گوید: بابا این پنجاه تومان است. پنجاه تک تومان، نه پنجاه هزار تومان. اینجوری است. ما دادیم به ایشان رفت فروخت. این خانم، این طلا که داده بود، پانصد هزار تومان شد. یک جوانی بود سه سال بود نمی توانست زنش را بیاورد. این بیچاره، بنده خدا عملگی هم می کرد. آمده بود آنجا به زن چیز گفته بود، ما مطلع بودیم. ما دادیم به ایشان گفتیم بده به ایشان. این خانم که پانصد هزار تومان داده، والله خدیجه است. چرا؟ چرا خدیجه است؟

آمدند سوال کردند، هرچه تویش بمانند می آیند سوال می کنند. می مانی تویش تو! خب تو چه جوری هستی؟

(صلوات) حالا آمده می گوید شما که می گوید! مگر من می گویم نادان؟ خدا گفته: زهرا عصاره خلقت است، پیغمبر گفته: هر وقت [مشتاق] بوی بهشت [می شوم]، سینه زهرا را می بوسم. پیغمبر گفته: هر کسی زهرای من را دوست نداشته باشد، من را دوست ندارد. چقدر سفارش زهرا را کرده. حالا فردای قیامت که می شود، هفتاد هزار ملک چشمتان را ببندید، زهرا می آید. این به کوری چشم عمر و عمرپرست ها خدا این کار را می کند. حالا خدیجه با هفتاد هزار ملک می آید. سوال شد چرا؟ گفتم: مردانگی کرده. این خانم مردانگی کرده، پانصد هزار تومان داده. مگر شوخی است؟ در هر زمانی من گفتم اباذر هست، خدیجه هم هست. خیلی زن ها به

طلاهایشان عشق می‌ورزند! این شجره توحید نشانده. دوست عزیز خودم یک وقت گفتم: شما دیگر درباره عمره حرف نزن. آن عمره به شما یک ثوابی می‌دهد، [اما] این ثواب عمری است، عمقی است. تا خدا خدایی می‌کند، این ثواب دارد. توجه می‌فرمایید؟ این شجره توحید نشاند، شجره ولایت نشاند. شجره اسلام نشاند. اینها می‌روند ماشاء الله چهار تا بچه سید می‌آید بیرون. تو چه کار داری می‌کنی؟ این حجت است بر چیز. پس من حرفم این است که در هر زمانی هست. خانمها بیایید خدیجه شوید، آقایان بیایید سلمان شوید. آقایان بیایید شاه عبدالعظیم حسنی شوید. وقتتان دارد می‌گذرد. شما الان می‌دانستی که، من بگویم ما یک

موقعی رفتیم در سر، دیدیم اینجایمان دارد همچنین می کند، نگاه کردیم دیدیم دو تا مو [ی سفید] درآورده، خب بیا پیر شدیم رفت. چهار روز دیگر باد از انبانه درمی رود و تمام شد و رفت پی کارش. چه کار کردیم ما؟ چه شجره ای نشاندی؟ چه کار کردی؟ همین خوردی و خندیدی؟ نوش جانت. (صلوات) بخند، قربانت بروم، فکرش هم بکن. خدا رحمت کند آقای... را. من پامبرش می رفتم. یک پاره وقت ها یک حرفی می زد، می گفت بخند؛ اما فکرش را هم کن. حالا امشب حرف من این است، الحمدلله شکر رب العالمین شما همه تان به بلوغ رسیدید. دیگر از تکلیف رفتید بالا. حالا شکرانه کنید. شکرانه کنید که شما الان ولایت پرست شدید. تمام

انتظار من این بود که ولایت پرست شوید. نه هواپرست،
نه شخص پرست، نه بدعت پرست، نه دنیاپرست، نه
هواپرست، نه شهوت پرست. تمامتان بالخصوص
جوانان، آن آقا از تهران یک وقت پامی شود می آید. آن
آقا الان خواب است، از خوابش گذشته، پاشده آمده
اینجا. به حضرت عباس روی پر ملائکه نشسته. اما اگر
در خانه اش خوابیده بود، معلوم نبود... (صلوات)

هزار چراغ دارد و بیراهه می رود، بگذار تا رود و ببیند
سزای خویش. رفقای عزیز، ببینید مردم کجا دارند
می روند؟ خیلی باید توجه کنید. حالا درآوردند «یدالله
مع الجماعة». چه جماعتی! هفت میلیون رفتند طرف
عمر و ابابکر، چهار نفر اینجا ماندند. چرا رفتند طرف

عمر و ابابکر؟ پیغمبر اکرم خیلی خوشحال بود. به تمام آیات قرآن من آمدن شما را تعجب نمی‌کنم، نرفتنتان را تعجب می‌کنم که چطور نمی‌روید؟ همه از گیر ولایت فرار کردند؟ همه به ولایت پشت کردند؟ چه کسانی؟ جنگ جوها، کسانی که شش ماه شش ماه جنگ می‌رفتند. آن جهاد، جهاد اکبر نبود. آن جهاد، جهاد شهوت بود. نرفتند جهاد اکبر. جهاد اکبر چیست؟ الان روایتش را می‌گوییم. یک جنگی بود شش ماه طول کشیده بود. پیغمبر لشکر را صف‌آرایی کرد پشت مدینه. گفت این جنگ، جنگ است، جهاد جهاد اصغر است، بیایید جهاد اکبر بروید. به قول امروزی‌ها [لشکر] برق پراندند. ما که شش ماه است در بیابانیم، حالا [اگر این

جهاد] اصغر است، جهاد اکبر [پس چیست؟] گفت:
جهاد با نفس. جهاد با نفس کنید، نفستان را بکشید.
عزیز من، واللہ هر حرفی زدم روایت [رویش] گذاشتم.
شما می‌توانید در دهان یاوه‌گوها بزیند، بگویید اگر
ایشان سواد ندارد، این حرفها چیست که می‌زند؟ اگر من
یک حرف بزیم با روایت و حدیث جور نیست، انعام به
شما می‌دهم، پشت این دستگاه میکروفون می‌گوییم.
تمامتان دست بدهید به دست هم، وقتی دادید به
دست هم، دست بدهید به دست من که یک روایت
بیاورید که من از خودم گفته باشم. به تمام آیات قرآن ما
شبی که می‌خواستیم منزل آقای چیز بیاییم، اسمش را
نیاورم گفتیم آقا جان، خدا جان به حق امام حسن دو تا

چیز از تو می خواهم به من بده. یکی می خواهم که حرف از خودم نزنم. من فردای قیامت القاء و افشا [باشد هر چه گفتم] حرف از خودم نزنم. یکی هم من کسی را ناراحت نکنم. یک مؤمنی را ناراحت نکنم. من یک قدری تندم. گفتم: این تندی را اگر تو می خواهی باشد [باشد، اگر نه] از من بگیر، خلق عظیم به من بده، مبادا یکی را ناراحت کنیم. چقدر مردم را ناراحت کردیم؟ آخر یکی دو تا نیست که! (صلوات)

حالا عزیز من، توجه بفرمایید، امام حسین می گوید: هر روز روز عاشورا است. یعنی هر روز من دارم می گویم «هل من ناصر»؛ اما به مردم گفت: برای چه من را می کشید؟ گفتند: «بغضالابیک». این مردمی که دارند راه می روند

توجه کنید، مردم آن زمان بغض علی داشتند، اما می‌رفتند جهاد. عزیزان من، مواظب باشید حب علی داشته باشید. پس من امشب حرفم این است ملامت زیادتر می‌شود. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، گفت: زمانی شود قانونی وضع کنند، حالا می‌آید دم خانه‌ات می‌بیند اوقات تلخ است، می‌برد تو را چند تا شلاق به تو می‌زند، [می‌گوید:] این قانونی که من وضع کردم تو ناراحتی. الان من دوباره تکرار کنم، خیال نکنید اینها بروند بهتر می‌شود. وقتی که در زمان او بود که اسمش را نیاورم، مردم اینقدر پررو نبودند! زنها اینقدر بی‌حیا نبودند! بعد از اینها دین با بی‌حیاها روبه‌رو می‌شود! اگر من مردم، بگویید خدا بیامرزت کجا تو

می فهمیدی؟ توجه کنید عزیز من، از ملامت مردم مبادا بروید آن طرف. حالا چه شد این جمله را می خواستم بگویم؟

چرا این چهار نفر ماندند، همه نرفتند؟ پیغمبر اکرم خیلی خوشحال بود. آخر این را من به شما بگویم، اینها یک علمی دارند، خدا یک علمی دارد بالاتر از علم پیغمبر. اینها همه شان محتاج خدا هستند، اما ما باید محتاج ولایت باشیم. دست گدایی مان پیش اینها [دراز] باشد. حالا پیغمبر خیلی خوشحال و خوش وقت بود. حالا خدا نمی گویم می خواهد هشدار بدهد. خدا می خواهد بگوید ای محمد (صلوات) من ذراتی از علم خودم به شما دادم. درست است شما علم الله هستید،

علم الله این خلقتید. اما من یک علمی دارم مافوق خلقت. حالا به اینها بگو یک مبلغی بدهید، یک مبلغ کمی، یک درهم، یک دینار، یک چیز کمی. بروید بخوانید ببینید همه این مردم نیامدند. چطور شما شکرانه نمی کنید که این همه خدا سخاوت به شما داده. با خلق بد من دارید می سازید. چه چیز که ندادید؟ پول ندادید؟ مرغ ندادید؟ برنج ندادید؟ لوبیا ندادید؟ تمام اطعمه این شهر را شما خریدید و فدا کردید. مگر ممکن است کسی از پول بگذرد؟ امروز پُل نیست، هر که از پول بگذرد خندان بود، نه هر که از پِل بگذرد. اگر از پول گذشتی، از پِل می گذری. حالا ببین اینها نیامدند. حالا پیغمبر [این کار را] کرد، چهار نفر آمدند سلمان، ابوذر،

میثم، مقداد، خود امیرالمؤمنین. حالا بعد از پیغمبر همه رفتند طرف عمر و ابابکر. این است که من می گویم صدقه شما را حفظ می کند. من با روایت و حدیث حرف می زنم. من اینجور نیست که بی روایت و حدیث حرف بزنم. فردای قیامت شما اصلاً هیچ چیزی ندارید، می گوید: اف به شما. من گفتم، من به شما نمی گویم، می خواهم جوابگو باشید. تمام اینها رفتند طرف عمر و ابابکر، این چهار نفر نرفتند. حالا چرا؟ اگر این صدقه را می دادند، خدا حفظشان می کرد. آخر شما بین این اصلاً پول را از پیغمبر بیشتر می خواهد. من دادم این است که شما شکرانه تان کم است که اینجور دارید شما پول می دهید، اینجور دارید افطاری می دهید، اینجور دارید

می دهید. آیا توجه دارید خدا چقدر به شما توجه کرده؟
من از این داد می زنم. من عقیده ام این است که شما
باید شب احیاء، وضو بگیرید دو رکعت نماز کنید، فقط
بگویید خدایا شکر. آن وقت اینها را مدام بیاور جلو [ی
چشمت]. خدایا شکر، ولایت به من دادی. خدایا شکر،
سخاوت به من دادی. خدایا شکر، حیا به من
دادی. خدایا شکر، زهرا به من دادی. خدایا شکر، پسر به
من دادی. خدایا شکر، خانم به من دادی. خدایا شکر،
نعمت به من دادی. خدایا شکر که من را خواستی که
بیایم بگویم شکر. چه می دوید آنجا «بک یا الله، بک یا
الله»؟! اگر حاج ابوالفضل نبود یک شوخی می کردم.
«بک یا الله، بک یا الله»! (صلوات)

عزیز من، ببین امام چه می گوید؟ حالا آمدند خدمت امام صادق می گوید: آقا درست است امشب شب قدر... عمل صالح کنید. عمل صالح عمل به ولایت است. عمل صالح این است که امر ولایت را اطاعت کنید، این رفته امر یکی دیگر را اطاعت کرده، خلق را اطاعت کرده. امر شهوتش را اطاعت کرده. مقدس شده. چیزی آنجا خبری نیست که. الان امیدوارم که شب احیاء که می شود، رفقا همین کار را کنید. آنجا نروید که ملائکه ها لعنت می کنند. آنجا نمی خواهد بروید، حالی ات است. دارم می گویم چه؟ آنجا برو که رحمت به تو نازل شود. باباجان، قربانت بروم، فدایت شوم، واللّٰه روایت داریم این اشخاصی که مؤمنند، بالخصوص جوانها من روی

جوان‌ها خیلی تکیه دارم، بالخصوص این جوانان همانطور که ستاره‌های آسمان نورافشانی می‌کند، یک جوانی که بالخصوص در این زمان خودش را حفظ کند، والله ملائکه‌ها مباحثات می‌کنند. خدا هم مباحثات می‌کند. این جوان وقتی می‌رود نماز یا چیزی می‌کند، [خدا می‌گوید:] ای ملائکه‌ها این با تمام آمال و آرزویش می‌گوید خدا. من را موثر می‌داند. نرفته دنبال بدعت‌گذار، نرفته دنبال این کارها. آمده در خانه من، شاهد باشید من گناهانش را آمرزیدم. شاهد باشید که من حاجتش را برآورده می‌کنم. شاهد باشید حفظش می‌کنم. کجا می‌روی که خدا حفظت کند؟ قربانتان بروم، یک قدری به این حرف‌ها توجه کنید. عزیزان من،

قربانتان بروم، فدایت شوم. شب احیاء هم همین است. یک قدری کمتر بخورید! تو اینقدر خوردی به غیر فین فین کار دیگر نداری تا نزدیک صبح! کم بخور! اگر خوردن خوب بود خدا گاوها را تشویق می کرد! ارواح پدر و مادرم ما شب احیاء که می شد، البته اگر ما یک چیز ظاهری داشتیم می گفتم یکی دو تا شامی درست کند، یک چیزی که اینجوری است، کم می خوردم.

حالا من روایت کم خوری را بگویم، شیطان [پیش] یکی از این پیغمبرها آمد گفت: من اینقدر از تو خوشم می آید که نگو. گفت: چرا؟ گفت: خیلی می خوری! شیطان خوشش می آید از پرخوری. خیلی کار مشکل است. خدا رحمت کند حاج شیخ عباس را، همیشه من حرف ایشان

را می‌زنم، می‌گفت اگر در خانه‌تان یک قلمبه قند می‌خوری، بروی مهمانی دو تا قلمبه قند بخوری، آنجا به تو می‌گویند: چرا خوردی؟ حالی‌ات می‌شود من چه می‌گویم عزیز من؟ شب احیاء کم بخور. امشب شبی است مطابق هزار ماه. تقدیر تو [معلوم] می‌شود، تو اسیر شکمت نباش. یک قدری کمتر بخور. یک قدری توجه داشته باش. من آن زمان کارخانه نمی‌رفتم مثلاً، اگر شاگردهایم تعطیل می‌شدند. خیلی اینجا بودم، یک دوش می‌گرفتم آماده بودم بگویم خدا. توجه می‌کنید. انشاءالله امیدوارم شب قدر همین کارها باشد. اصلاً قدر یعنی چه؟ قدر یعنی ما قدردانی کنیم از آن شب. «انا انزلناه فی لیلة القدر، و ما ادریک ما لیلة القدر، لیلة القدر

خیر من الف شهر، تنزل الملائكة و الروح»، تنزل می کنند. چرا تنزل می کنند؟ او از جانب خدا می آید. از جانب خدا که نزول می کند به زمین، تنزل است. نه تنزل کند که خدمت امام برود. این نه، تنزل می کند می آید خدمت امام تقدیر ما را می آورد. امشب ان شاء الله شب قدر که می شود، اول چیزی که می خواهید،

خدایا، از سر گناهان کوچک و [بزرگ] ما درگذر.

یکی از خدا بخواهید خدایا ما را با حق الناس نمیران. حق الناس خیلی بد است.

خدایا، ما را با حق الناس نمیران.

خدایا، محبت دنیا را از دل ما بیرون کن.

خدایا، قدرت ما صرف قدرت شود.

خدایا، تو را با حق امام زمان تو را قسم می‌دهم، خدایا ما را کفایت کن، دستمان پیش نامردها دراز نکن. دستمان فقط پیش آن کسی که گفתי دراز باشد. ائمه دستشان پیش خدا دراز است، گدای خدا هستند، ما گدای اینها باشیم. دستمان جلوی اینها دراز باشد. دستی که بخواهد جلوی کسی دراز باشد، خدایا آن دست را مجازات کن.

باز دوباره از خدای تبارک و تعالی بخواهید که امام زمان راهمان بده.

امام زمان این یک سال که بوده، خلاصه یک قلم بکش

روی این. کاری ندارد که، دستت را همچنین کن یک قلم بکش روی گناهان ما. دیگر این هم حیفت می آید! نه والله به خدا! خب یک قلم بکش روی این. من رفتم پیش امام رضا گفتم از آنها که خدا به تو داده، یک خرده به ما هم بده، حیفت می آید؟! سفت شو! گدای سفت شو! الان شما می آیی در خانه را می زنی، درست است؟ اول که می روی به خانمش می گوید این است، دوباره می گویی، وقتی زدی می گوید برو بین چه کار دارد. زهرا به امام زمان می گوید برو بین چه کار دارد آمده در خانه تو. در را بزن. به حضرت عباس، هنوز نشده در خانه امام زمان را بزنم جواب نگیرم. می فهمم کسی در خانه است. وقتی در می زنی، باید بفهمی کسی در خانه است،

نه اینکه حواست همه جا باشد، مثل هرزه‌ها. همه جا می‌روند اینجا هم می‌آیند. تو هرزه‌ای! تو امام زمانت را نشناختی. بزن در را، [جواب] می‌گیری. من نمی‌خواهم در این نوار بگویم، این پسر ما یک خانه‌ای درست می‌کند، یک خرده تویش ماند. پاشدم رفتم پیش حضرت معصومه، گفتم: من نمی‌گویم خانه این تمام شود یا نشود، فهمیدی؟ از کجا درست شود، من یاد تو ندهم. این درست شود. حالی‌ات است دارم می‌گویم چه؟ خب، دارد درست می‌شود الحمدلله، من شنیدم. توجه می‌کنی یعنی چه؟ این در را که می‌زنی، در دیگر را زن. (صلوات) قربان حاج ابوالفضلم بروم. در خانه امام زمان را بزن. عزیز من، جواب می‌شنوی.

پس ان شاء الله امیدوارم که این پدر آقای مجاهد را درجه اش عالی است، متعالی کند. امیدوارم که با امیرالمؤمنین محشورش کند. امیدوارم که گیر ندارد، اما اگر یک ذره ای گیر دارد امشب رفع گیرهایش بشود. امیدوارم امام زمان سر سفره اش راهش بدهد. امیدوارم این آقازاده هایش اصلاً محتاج نباشند که خانه های مشهد را بفروشند. امیدوارم این خانه ها بعد از صد سال که اینها زندگی می کنند، آقازاده هایشان و خانم هایشان و دختر خانم هایشان یک جوری باشند که اینها هم محتاج نباشند. امیدوارم که من عاصی هم از همه شما قدردانی کنم! بگو الهی آمین! (حضار: ما باید از شما قدردانی کنیم). حرف نزن بالای حرف من! (صلوات)

قربانت بروم، آخر، هر کسی یک ظاهری دارد یک باطنی. شما هستید که الان من دارم صحبت می‌کنم، به آن جلوه نورانی شما من دارم صحبت می‌کنم. اگر نه شما یک دفعه بیا اینجا ببین من چه حالی دارم، چه جور روز را شب می‌کنم. من هشتاد سالم است. اما وقتی شما را می‌بینم به تمام آیات قرآن انگار تمام قدرت این دنیا، می‌آید در هیکل من. ببین من چه جوری دارم حرف می‌زنم. حرف زدن خیلی مهم است. من با قدرت ولایت حرف می‌زنم، نه با قدرت منم. من به درد نمی‌خورد بزن به سینه دیوار، خدا بیامرزد حاج شیخ عباس را (صلوات) پس عزیزان من بالخصوص جوانان عزیز شما از یوم باید دریایی. الان از یوم مدرسه درآمدی، از یوم سربازی

درمی آیی. از آن چیز پست و مقامت باید دریایی، خانم می گیری دریا؛ چون خانم را خیلی دوست داری، اما خدا را باید بیشتر دوست داشته باشی. اگر می خواهی ویدیو بیاورد، این بساطها را بیاورد، بگو خانم اینجوری است، شأن ما نیست، درست نیست قانعش کنی. جوان دو سه مرحله دارد، یک مرحله دارد تا هفده هجده سالگی اش، یک مرحله دارد در نمی دانم کنکور و منکور و به اصطلاح اینها، یک مرحله هم دارد زن بگیرد، یک مرحله هم دارد زن را بیاورد، دیگر آرام شد. از این مرحله ها جوانان باید دریابید. الحمدلله شما خودتان خوبید، پدرتان خوب است. شما همه تان در مسیر ولایت بودید. مبادا شیطان در مسیر ولایت به شما خدشه بزند.

الان من قسم می خورم شما به اوج ولایت رسیدید. اوج ولایت یک جوری است که الان هیكل شما به اوج ولایت رسیده. اما این اوج ولایت، اوج سعادت است. باز یک مرحله ای است که از این بالاتر است. الان من دوباره تکرار کنم، این اوج ولایت الان این اوجی که دارید اوج سعادت است. اوج ولایت این است که به غیر ولایت هیچ چیز را نبینی. به غیر از خدا هیچ چیز را نبینی. دیگر این چه کرد، آن چه کرد، این است، آن است، اینها را بریز بیرون. آخرش چه می شود؟

ما با روایت و حدیث آشنا نشدیم عزیز من. مگر حمزه کشتن [شوخی است]، حمزه مطابق یک دنیا ارزشش است. زمان قدیم روضه برای حمزه می خواندند. پیغمبر

فرمود: گریه کنید برای عمویم حمزه. تمام مردم شیعه برای حمزه [گریه می کردند]، وقتی امام حسین آمد، حمزه یک قدری رفت کنار. حمزه مگر شوخی است؟ حمزه کسی است که اصلاً پابندی، استواری ولایت به واسطه این حمزه شده. مگر می گذاشتند برود بیرون. من مقصد دارم بعضی هایتان در مجلس هستید. می خواهم حرف من را بشنوید. هم بشنوید، هم عمل کنید. مگر حمزه شوخی است؟ حالا پیغمبر را می زدند. زدند انداختند پشت یک دیوار. پیغمبر از پا و [تمام] جانش خون می آمد، آمد خانه حمزه. [گفت:] عموجان، گفت: چه می خواهی؟ گفت: اسلام. نگفت دفاع، گفت اسلام. فوراً اسلام [آورد]، شمشیر دست گرفت، آمد. گفت:

کسی جرأت ندارد به بچه برادر من حرف بزند، با این شمشیر می‌زنم. حمزه خیلی مهم بوده. حالا آمده اینجا وحشی، آن زن ابوسفیان خدا لعنتش کند [گفت] این کار را بکن. اینها جمعی بودند حمزه را شهید کردند. حالا [پیامبر] آمده می‌بیند گوشش را بریده‌اند، جگرش را درآورده‌اند. پیغمبر فرمود: هفتاد تا از شما را اینجوری می‌کنم. این هفتاد نفر هم دست بودند. اما وحشی حمزه را کشت. یک دفعه خطاب شد یا محمد (صلوات) درست است حمزه خیلی مهم است، [وحشی] یکی را کشته، یکی را باید بکشی، اما عفو کنی بهتر است. وحشی را عفو کرد. این حرفها چیست که در دلتان است. می‌ترسم تندترش کنم. گذشت داشته باش. حالا چه با او کرد،

وحشی را؟ رفت یک خانه در مدینه برایش خرید، خود پیغمبر. بروید بخوانید. فهمیدی؟ گفت: وحشی عفوت کردم، اما جلوی من نیا. من وقتی تو را می بینم یاد عمویم می افتم. گذشت کن. این چیزی نشده که. چون که به این ناراحتی ها، کینه ها شیطان دامن می زند، مدام رشدش می دهد. نگذار رشدش بدهد. بگذار ولایت در قلب تو رشد کند، گذشت کن.

من یک نفر خدا می داند چقدر اذیت کرد، آمد در خانه ما می خواست برود مکه. آمد گفت: فلانی من را حلال کن. گفتم من اگر فحش داده، آنچه را که توهین به من کردند، هر چه باشد، مال من را بردند یا هر چه، من اصلاً خجالت می کشم محشر این به خاطر من گیر باشد. برود

بهشت دیگر، آخر من چه کسی هستم که به خاطر من گیر باشد؟ اینجور باشید. عزیزان من قربانتان بروم، اینجور باشید. آن است که این است. حالی ات است دارم می گویم چه؟ آن است که این است. تا این [کینه] نرود آن [ولایت] نمی آید. مگر این حرفها زدنش شوخی است؟ اینجور باید باشید قربانتان بروم. عزیز من، گذشت داشته باش. گذشت داشته باش تا خدا حمایت کند. مگر نمی گوید «ابتر»؟ من منظورم همین بود. حالا خدا می گوید: «ان شائک هو الابر» آنها ابرترند. ابوسفیان ابرتر است. ابرتر بود یا نه؟ ابوسفیان ابرتر است که یزید دارد. این از عقبه اش! بی عقبه اش کرد! هم بی عقبه اش کرد، هم بی عقبش! این درست است یا آن؟

گذشت داشته باشید قربانتان بروم. اصلاً می فرماید: من آن آدم را نمی آمرزم که کینه هم دیگر را داشته باشند. اگر روایتش را می خواهی این است آقای چیز، اسمت را نمی خواهم بیاورم. خود امام رضا به دعبل خزاعی گفت: ای دعبل به دوستان ما بگو اگر همدیگر را بدرید به شفاعت ما نمی رسید. دریدن یعنی چه؟ یکی بگوید ببینم، می خواهم مطلب جا بیفتد. بگو ببینم علی. (حصار: یعنی اینکه گذشت نداشته باشی.) بارک الله، تو چیز به این بگویی، او هم چیز به تو بگوید. این دریدن است. می گوید اصلاً به شفاعت ما نمی رسید. مؤمن باید گذشت داشته باشد. (صلوات)

چرا امام حسین این همه مصیبت داشت؟ مگر بچه اش

را نکشته بودند؟ آقا علی اکبر، حضرت فرمود: «منطقاً
علماً برسول الله». آن کسی که آقا علی اکبر را کشت، خود
رسول الله را کشته. آن کس که آقا علی اصغر را شهید
کرده، فقط کسی که حمایت کرد خدا بود. این بچه روی
دستش بود، فکر می کرد این گلو که جدا شده خیمه
ببرد، چه کار کند؟ فوراً خدا ندا داد، حسین جان بچہات
را به ما واگذار کن. ما درخت طوبی خلق کردیم، بچہها
را آنجا شیرش می دهیم. بچہات را می برم در درخت
طوبی. امام حسین را دلالت داد. حرف من این است که
به شما اثر کند. حالا با تمام حرفها مدام می گوید: «هل
من ناصر»، یکی بیاید این ور. چرا؟ توجه کنید امشب،
خدا دین خدا را، تبلیغ خدا را از آقا علی اکبر، از آقا

علی اصغر، از آقا ابوالفضل بالاتر می داند. می گوید بیایید این ور، می گذرم از شما. بیایید پدر من را قبول کنید. بیایید «بغض اییک» نگوئید. بیایید بغض بابایم را از دلتان بیرون کنید. حسین در این فکر است. حسین می خواهد مردم را رو به بهشت بکشاند. چرا این حرفها را [می زنید]؟

حالا امام حسین چه کار کند علی اصغر را؟ «اذن بالاذن»، این تیر شاهرگ های علی را جدا کرده. امام حسین همین جور که این بچه را گرفته بود، یک دفعه رو کرد به لشکر، گر من گنهکار شما هستم، گناه نکرده علی اصغر من. یک وقت دیدند یک هلهله ای افتاد در لشکر. ابن سعد گفت چرا جواب حسین را نمی دهی حرمله؟ گفت:

جواب پدر را بدهم یا پسر را؟ گفت: مگر علی اصغر را نمی بینی؟ تیری رها کرد، به اصغر نشست. به گلوی علی اصغر نشست. یک وقت امام حسین دید بچه در تلاطم است. بچه اینجوری است چه کار کرد، دید گوش تا گوش علی دریده. چه کار کند؟ یک روایتی داریم، من آن روایت را نقل می کنم. رفت پشت خیمه ها علی اصغر را دفنش کند. با غلاف شمشیر قبر کوچکی کند. روایت داریم ام کلثوم توجه کرد، یک وقت صدا زد برادر نچین خشت لحد تا من بیایم، به بالین علی اصغر بیایم. تمام اینها را چه کسی این چنین کرده؟ آخ، آخ، آخ

حالا آمده، مدتی کشید یک وقت دیدند رباب صدایش بلند شد. بنا می کند های های گریه کردن. رباب چند

وقت است که امام حسین شهید شده، تو اینجوری گریه نکرده بودی. گفت: من دارم با پستانم حرف می‌زنم. از پستانم شیر آمده، می‌گویم: اگر تو آن روز شیر داشتی، بچه من هدف تیر نمی‌شد. تمام خیمه گریه می‌کنند. خدایا، به حق علی اصغر تو را قسم می‌دهم توفیق شب قدر به ما عطا بفرما.

خدایا، گل و گوشه ما محبت اینها هست، بیرون بفرما. خدایا، به حق علی اصغر تو را قسم می‌دهم جوانان اسلام را حفظ کن، ایمانشان را حفظ کن، ولایتشان را حفظ کن، حضور قلبشان را زیاد کن.

خدایا به حق این طفل تو را قسم می‌دهم ما را پیامرز. تا

ما را نیامرزیدی از این دنیای فانی نبر.

خدایا ما را مشمول الذمه مردم نمیران.

خدایا تو را به حق امام زمان روز به روز به توفیق این رفقای من اضافه کن. روز به روز ولایتشان را، ایمانشان را قویتر کن.

خدایا آخرالزمان است، ما از آنها باشیم که ملائکه‌ها تعجب می‌کنند چطور دینش را آورد. دین یعنی ولایت علی. (صلوات) اصلاً دینی نیست به غیر ولایت. ما دینی دیگر نداریم. آنچه که دین است باطل است. روایت داریم هفتاد و سه فرقه باطل است، یک فرقه ناجی، آن هم دوست علی است. شما بنازید به خودتان که هفتاد

فرقه باطل است، شما حق هستید. اما کینه هم نداشته باشید. به همدیگر رسیدگی کنید. گذشت داشته باشید. اخوت داشته باشید. سخاوت داشته باشید. ولایت داشته باشید. تحت تاثیر کسی قرار نگیرید. امروز عزیزان من ملائکه ها به شما افتخار می کنند. خود امام صادق به شما افتخار می کند. خود خدا به شما افتخار می کند در صورتی که در این آخرالزمان دینتان را حفظ کنید. دین حفظ کردن یعنی گناه نکنید. (صلوات)

یا علی